

## امتناع نوزایی در سنت (مدرنیته بیرون آمدن از سنت است)

### اکبر کریمی زالو

اگر فیلم ساده اما بسیار تکان‌دهند ی «زالو» را ندیده‌اید، احتمالاً یکی از فرسنگ‌ها ی سنت ایرانی و نظام مردسالار مستولی بر آن را از دست داده‌اید. زالو مستندی است که بهمن کیارستمی، یکی از دو پسر عباس کیارستمی در هم‌دستی با پدر ساخته است. زالو روایت رابطه ی دردناک یک پدر و یک پسر در ایران معاصر است، که از سر حادثه چنان همه چیز در آن جفت و جور شده است، که می‌تواند تا مرتبه ی تصویری بی‌روتوش از هر پدر و پسری در فرهنگ سنتی ایران هم باشد. زالو در عمیق‌ترین و دقیق‌ترین شکل و زبان ممکن از زالو ی سنت و زالوهایی که نظام مردسالار در پوششی از برهان لطف به جان جان‌ها ی جوان این خاک چاک‌چاک انداخته است، پرده برمی‌دارد؛ این فیلم مهم تنها یک روایت شخصی از شخصیت پیچیده و بیمار یک پدر و پسر نیست؛ داستان نشانه‌گانی است که در ایران آندمیک است و از تاروپود فرهنگی پرده برمی‌دارد که فرزندان را همانند گروگان‌هایی در زندان پدران رها کرده است. این سندرم به‌خوبی نشان می‌دهد که اعتراف‌گیری و شکنجه و زندان که در جمهوری اسلامی (به عنوان نمونه ی برجسته ی یک ساختار پدرسالار) به اوج خود می‌رسد، یک پدیده ی غیرعادی و آن‌چنان که برخی از منتقدان ادعا کرده‌اند اسلامی نیست. این فاجعه ادامه ی پسرکشی (و نادیده گرفتن دختران) در فرهنگ ایرانی است.

مستند زالو تنها ۱۶ دقیقه و ۴۵ ثانیه است؛ و بهمن کار چندانی روی آن نکرده است. او بی حرفی و لفاظی و شهیدبازی که ایرانیان در همه ی آن‌ها بسیار خبره‌اند، تنها چند تکه فیلم را که به طور چیره از کارهای پدرش هستند، ویرایش و سرهم کرده است؛ و تیتراژ، موزیک و نامی بسیار گویا و خیره‌کننده روی آن‌ها گذاشته است. حتا نام فیلم از حرف‌ها ی عباس کیارستمی گرفته شده است. این‌ها اما هیچ‌کدام کار کارستان بهمن را بی‌قدر و بی‌نشان نمی‌کند؛ چه، یک مستند اگر بخواهد مستند باشد؛ و مستند خوبی هم باشد، باید هم همین‌گونه باشد. هرچه کارگردان ناپیداتر، مستند معتبرتر. و این دقیق همان چیزی است که در زالو دیده می‌شود. بهمن کیارستمی در ۱۶ دقیقه و ۴۵ ثانیه، ساعت‌ها و سال‌ها کار و اعتبار عباس کیارستمی و فرهنگی که کسانی همانند او را می‌پرورد را به دیوار می‌کوبد و به افتخار پدرکشی خطر می‌کند.

پدر، نظام پدرسالار، و خانواده ی سنتی هسته ی سخت این دوال‌پایی است که با نام سنت بر شانه‌ها ی همه ی ما سنگینی می‌کند و نامه‌ای است که سنت به آدرس همه ی ما فرستاده است. حتا خدا و همه ی آن‌چه با این سرنام به فرهنگ‌ها و سنت‌ها تحمیل شده است از همین ریشه برخاسته است. محمد مختاری پیش‌تر از آن با سرنام "شبان‌رهمگی" یاد کرده است و انگاره‌ها ی رنگارنگی که در ایران سر باز کردن کلاف "انحطاط" را داشته‌اند، همه به همین جا بازگشته‌اند. "ما"یی که در آستان "دیگری بزرگ" ایستاده است و هنوز "ما" نشده است. مایی که گاهی (هرجا فرصت کنیم) شبان و گاهی (بیش‌تر) رمه هستیم. مایی که همیشه از نبود آزادی و برابری ناله می‌کنیم، اما در هر بهار آزادی به سربریدن بی‌بسمل آزادی شتافته‌ایم و فرصت سیاهی‌لشگر بودن را از دست نداده‌ایم. مایی که بازو ی سرکوب، سکوت، و سانسور را حتا در غیبت "دیگری بزرگ" و در هم‌دستی با او تا هر دهلیزی در هر خانه و کاشانه‌ای کشانده‌ایم. مایی که از حداقل برابری، یعنی برابری در آزادی بی‌زاریم.

نمی‌توان دمکراسی و حقوق بشر خواست و از این ننگ‌ها که در فضا ی تنگ خانه‌ها و خانواده‌ها ی ما جاری است، گذشت. نمی‌توان منتقد ادیان و مذاهب و خواهش‌ها و خوانش‌ها ی سطحی از این صورتک‌ها ی سنت بود، اما همچنان در ستایش این تاریک‌خانه‌ها و شکنجه‌گرانی که با نام پدر، مادر، برادر، همسر، معلم، هنرمند، کارگردان و روحانی به جان گروگان‌ها افتاده اند، لفاظی کرد.

بنیاد برهان لطف که بحران‌ها ی لایه‌لایه‌ای را بر جامعه ی پریشان ما آوار کرده است و نکیت جمهوری اسلامی تنها گوشه ی کوچکی از آن را بالا زده است، از این هسته ی سخت و بیمار آب می‌خورد و باز تولید و تکثیر می‌شود. (۱)

آنچه ز الو را برجسته می‌کند پدری به ظاهر فرهیخته و به نام است. فرهیخته تا آنجا که برچسب عامی و بی‌سواد و حتا مذهبی به آن نمی‌نشینند و به‌نام تا آنجا که هیچ امکانی برای ترجمه‌ی او و رفتارها ی بدخیم‌اش به دین و مذهب نمی‌گذارد! یعنی توسعه‌نایافته‌گی ریشه‌ها ی اش عمیق‌تر از آن است که در جاروجنگال‌ها ی سبک‌سرانه و سطحی ی مذهبی‌ها و مذهب‌ستیزان دیده می‌شود.

مذهب قدرت‌مندترین و در همان حال عوامانه‌ترین صورت‌بندی سنت است؛ اما تنها صورت‌بندی آن نیست. این ز الو در اشکال گوناگونی به جان و کالبد این ملت افتاده است و از آن تغذیه می‌کند. (۲)

ز الو ی بهمن برجسته‌ترین و پنهان‌ترین شکل این فرهنگ است که هم کمتر دیده می‌شود و هم آسان‌تر از نقدها می‌گریزد. چه در این مورد ویژه آنچه همیشه امکان توجیه و فرار به پدرسالار می‌دهد، از اتفاق امکانات به دام افتادن آن را فراهم آورده است. پدرسالاران چموش بسیاری بوده‌اند که دژخیمی خود را در زورقی از رشوه‌ها ی مالی و زبانی و اجتماعی پنهانیده‌اند و از گزند نقد و نفرین رهیده‌اند؛ اما در این مورد ویژه نماینده ی سنت در نقش دانا ی کل و قادر متعال در پشت دوربین نشسته است تا لطف لایزال "خود" به فرزند را مانده‌گار کند. همه چیز بی‌هیچ ابهامی به برهان لطف می‌رسد؛ دژخیمی ندیدن دیگری و دشواری نفی حقوق او تنها با توهمی از لطف است، که ممکن و آسان می‌شود.

بهمن شانس آن را داشته است که در سایه ی بلند این پدر بیمار بایستد و ناکامی و نادانی جاری بر این نهاد داغان را فریاد بزند.

بهمن شانس آن را داشته است که در انعکاس صدای خالی این پدر هیستریک و نارسیست (که هسته ی سخت هر پدرسالاری و مناسبات دیگر آن است.) صدایش را سوار و پر کند.

بهمن این شانس را داشته است که پدرش از فرایند شکنجه ی سفید و اعتراف‌گیری اجباری او فیلم بگیرد و برای قربانی‌اش به ارث بگذارد.

این رخداد تنها از خطای پدری ندانم‌کار اما مهربان حکایت نمی‌کند، بسیار عمیق‌تر است؛ کیارستمی ناخواسته و نادانسته فاجعه و نکبتی را که در خانه‌ها و خانواده‌ها ی ما جاری است و طبیعتی نابه‌کار را که طبیعی به نظر می‌رسد، آشکار کرده است. او چنان پشت دوربین در هیات دانا ی کل، قادر متعال و لطیف لایزال فرورفته است که قربانی را حتا شایسته ی یک دادگاه حداقلی هم نمی‌داند. نه وکیل مدافعی؛ نه حق و حقوقی؛ و نه حتا حق بی‌گناهی پیش از یک دادگاه صالح! (اگر بوی گند این رفتار آزارتان نمی‌دهد، دست‌کم با مذهبی‌ها که همین رفتارها و نکبت‌ها را در اشلی دیگر مرتکب می‌شوند، مهربان‌تر باشید! و وقتی از "امر به معروف و نهی از منکر" و "گشت ارشاد" حالتان به هم می‌خورد، به آینه‌ها نگاه کنید.)

با یک مشاوره ی ساده و در حضور یک حامی کاربلد در چند ثانیه امکان رهایی متهم از جرم فراهم بود. نه دیگر لازم بود، گونه ی کودکی سیاه شود (۳) و نه روان او لت‌وپاره! اما این دانا ی کل که تصویر کم‌وبیش دقیقی از همه ی ماست چنان در گل سنت فرورفته است، که هیچ دلیلی برای این وقت‌کشی‌ها نمی‌بیند: تنها لازم است هویت متهم محرز شود. (این حرف برای شما آشنا نیست!)

او کودک ماست، ما او را دوست داریم، برای او زحمت می‌کشیم، پس حق با ماست! (همین نگاه در فقه شیعی به مرتبه‌ای رسیده است که پدر را حتا از ننگ فرزندکشی می‌رهاند و حاکم را از ننگ آدم‌کشی!)

سهراب‌کشی کمدی تاریخ و ابتذال سنت ایرانی است؛ ابتذالی که بسیار عادی شده است.

بهمن کیارستمی بر طبیعت دژخیمی که در سنت ایرانی/اسلامی طبیعی به نظر می‌رسد، انگشت گذاشته است؛ یعنی او تنها نیست.

(شاید ما هم لازم است همانند زنان شجایی که جنبش "می‌تو" را در جهت احقاق حقوق زنان و برای پایان دادن به آزار زنان در محیط‌ها ی کار، به راه انداختند شجاعت به خرج دهیم و از تجربه ی خود بگوییم.)

من هم همانند بهمن در خانه و خانواده تحقیر و شکنجه شدم!

من هم بارها به اعتراف‌ها ی اجباری کشیده شدم!  
من هم پیش از زندان‌ها ی جمهوری اسلامی در خانه و خانواده، بهشت را با طعم تازیانه تجربه کرده‌ام!  
من هم (همچنان که گونه ی بهمن شهادت می‌دهد) بارها و بارها از سوی اطرافیان خود در خانه و خانواده به شدیدترین و وحشیانه‌ترین شکل ممکن لت و کوب شدم!  
من هم "زالو" نامیده شده‌ام.

اما این همه ی داستان نبود و نیست.  
سال‌ها گذشت تا من توانستم میان خانه‌ای که بت‌کده ی من بود (همانند هر کودک دیگری) و کودکی که عاشق آن بت‌ها بود و خانواده‌ای که زندانی نادانی‌ها ی خود بود و آن کودک را در زندان خود به گروگان گرفته بود، فاصله بگذارم! من همانند هر زندانی دیگری گرفتار زندانبان خود هم بودم! یعنی سنت خانه و خانواده را به‌گونی پرداخته است، و آن‌ها مرا، که تا مدت‌ها هنوز عاشق آن‌ها بودم (شاید هنوز هم هستم)؛ و مانند هر کودکی آن‌ها را می‌ستودم و خطاها ی شان را نادیده می‌گرفتم! نه حتا بیش‌تر، من گاهی خود را مجازات هم می‌کردم؛ که چرا نتوانسته‌ام رضایت آن‌ها را فراهم آورم و آنی باشم که آن‌ها می‌خواهند! و به گونه‌ای ببندیشم که آن‌ها می‌پسندند.

سنت با تعبیه ی این زندان‌ها ی تودرتو فرایند خودپذیری را که سنگ بنای تولد یک انسان مستقل و خودبنیاد است، از بن خراب می‌کند. سنت با هر چه کنار بیاید با خودبنیادی و آزادی کنار نمی‌آید. فرزند خوب همانند سرباز خوب تنها باید گوش به فرمان باشد و عاشق وطن و پدر خود! فرزند خوب فرزند شهید و مرده است.

نپرسید وطن و خانواده برای من چه کرده است؟ پرسید من برای آن‌ها چه کرده‌ام؟ (این جمله برای شما آشنا نیست؟)

حالا حسی که به آن‌ها دارم ترکیبی از عشق و نفرت است و هنوز آرام می‌دهد. همه ی خاطرات کودکی، نوجوانی و حتا جوانی من گردابی بود میان آن‌چه خود می‌پسندیدم و می‌خواستم و آن‌چه آن‌ها می‌پسندیدند و اجازه می‌دادند! نه آن‌که آن‌ها مرا دوست نمی‌داشتند! اما آن‌ها به سنت و زندانی که برای آنان ساخته بود، بیش‌تر از بال‌ها ی کوچک من اعتماد داشتند! آن‌ها چنان در سنت تحقیر و مجاله شده بودند، که باروشان نمی‌شد کودک کوچک‌شان بتواند روی پاها ی خود بایستد و با بال‌ها ی کوچک‌اش به افق‌ها ی دور سرک بکشد! آن‌ها پاها ی نحیف مرا بارها و بارها شکستند و بال‌ها ی نازک‌ام را بارها و بارها چیدند تا بی‌بالی و بی‌پایی خودشان را فراموش کنند. آن‌ها همیشه نگران من بودند! و از احتمال انحراف من از راستی و درستی بود که همیشه به زنده‌به‌گور کردن من می‌رسیدند! آن‌ها مرا دوست داشتند؛ اما نه بیش‌تر از خدا، وطن، دین، اخلاق، معنویت، آبرو، سنت و مزخرفاتی از این دست!

تازه من دختر نبودم.

دانشگاه هم رفتم، دکتر هم شدم و داستان‌ام با بهمن به‌کلی دیگر است.

بهمن اما از من خوش‌شانس‌تر بود؛ او انگار به اندازه ی من کتک نخورده است و آماج توهین و تحقیر نبوده است. (چه می‌دانیم، شاید هم خورده است، اما فیلم آن وجود ندارد.)

اما من هم از یکی از دوستان دوره ی کودکی‌ام خوش‌شانس‌تر بودم؛ او را پدرش (که از اتفاق آخوند بود) با سیخ کباب سرخ‌شده، داغ می‌کرد؛ و من هنوز فراموش نکرده‌ام که وقتی مهدی جای سیخ‌ها ی داغ را در کمرش نشانم داد، چه اندازه احساس خوشبختی کردم. اما مهدی هم از بچه‌ها ی دیگری که به علت خشونت فیزیکی مرده‌اند، خوش‌شانس‌تر بود. (۴)

آن‌که در زیر مشمت و لگد پدر و مادر و برادر می‌ماند و نمی‌تواند جان کوچک‌اش را از آوار خشونت‌ها ی گوناگون نجات دهد، تنها از ما بدشانس‌تر بوده است. او بیش‌تر از ما در سیاهی سنت نادیده گرفته شده است و حقوق‌اش به تاراج رفته است. او بیش‌تر از ما در حلبی‌آبادها ی فرهنگی که گاهی خانه یا وطن یا فرهنگ نامیده می‌شود، گم شده است.

در جوانی و دوران دانش‌جویی از هواداران پرشور فیلم‌ها ی عباس کیارستمی بودم و از دیدن آن فیلم‌ها ی پرکشش و ستایش‌شده بسیار لذت می‌بردم! اما هیچ‌گاه به مغزم خطور نکرده بود، که مولف آن فیلم‌ها شاعرانه که در دل هر فاجعه ی جاری، داستانی عاشقانه و مهرانگیز می‌جست و می‌یافت و برای ما باز می‌گفت در زنده‌گی شخصی خود چه آسوده و چه

آسان شعر، عشق و جست‌وجوی شادی و ستایش آزادی را فراموش و همانند دژخیمانی که چهار دهه است بر ایران فرمان می‌راند، رفتار می‌کند. (آیا آن فیلم‌ها ادامه‌ی منطقی این رفتارها نبودند؟ و نمی‌خواستند رد جنایت را پاک کنند؟)

این همانندی شرم‌آور شوربختانه حکایت همه‌ی ما هم هست! ما که در سایه‌ی نام بلند ایران ایستاده‌ایم، اما تا خرخره در فرهنگی پدرسالار و منحط فرورفته‌ایم؛ ما که روزها و شب‌ها در ستایش "مادر" شعر می‌بافیم و در همان بافته‌ها ی مان زنان و دختران را به دار می‌کشیم؛ ما که در حلبی‌آبادها ی فرهنگی خوش هستیم و در جهلی چنان مرکب غوطه می‌خوریم که همانند کودکان به نکبت نشنالیزم و ملی‌گرایی (که سایه‌ی پدری بیمار است) افتخار می‌کنیم! و از له کردن هر چیز کوچک و بزرگ در پای این غرور زخمی نمی‌هراسیم. ما که هنوز زندانی و گرفتار زندان‌بان خود هستیم و با عشق به او نفس می‌کشیم! ما که هنوز وقتی نام پدر، مادر و خانه و خانواده را می‌شنویم، بی‌اختیار آب از دهان‌مان جاری می‌شود و دروغ بزرگ فروپاشی خانواده در غرب را باور و پروار می‌کنیم! ما که هنوز ما نشده‌ایم و به آسانی می‌توانیم پشت یک دوربین بنشینیم و فرزندان خود یا فرزندان ایران را به اعتراف بر علیه خود محبور کنیم. ما که درست مثل یک زالو رفتار می‌کنیم و "دیگری" را فراکنانه زالو می‌نامیم.

### زالوی سنت

اگر زالوی بهمن کیارستمی هنوز آزارتان نمی‌دهد، باید نیم‌نگاهی به آمار رسمی فقر، بی‌کاری، مرگ‌ومیر کودکان در خانواده، قتل‌های ناموسی، فرار از خانه، کودکان‌کار، برده‌گان جنسی، طلاق‌های عاطفی، نزاع‌های خانوادگی و مشکلاتی از این دست در ایران بیندازید، تا عمق فاجعه را درک کنید. این‌ها به قول انگلیسی‌ها تازه نوک کوه یخی است که در اقیانوس ایران امروز شناور است. هرچند در همه‌ی این موارد جمهوری اسلامی درگیر و مسوول نخست است، اما جمهوری اسلامی و اسلام‌سیاسی تنها مجرمان این جنایت‌های جاری نیستند.

بر خلاف تصور بسیاری از کسانی که از جمهوری اسلامی به تنگ آمده‌اند، اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی خود برآمد آسیب بزرگتری است که کمتر به حساب می‌آید و از بسیاری بررسی‌ها به‌آسانی می‌گریزد. اسلام سیاسی و مدل شیعی آن در جمهوری اسلامی برآمد نکبتی است که در فرهنگ و سنت ایرانی ریشه دارد.

بدفهمی و بداندیشی ممنوع! نمی‌خواهم بگویم، ایرانیان، سنت و فرهنگ‌شان ذاتی دارد که پلشت است! چه، از چنین ذاتی در هیچ گفت‌وگوی دقیق از فرهنگ‌ها و سنت‌ها و مجموعه‌های کلان دیگر نمی‌توان سراغی یافت. و چنین ادعایی چنان خام است که هیچ نیازی به گفت‌وگو بر سر آن نیست. با این همه باید پذیرفت که شیعه‌گری در ایران و اسلام ایرانی در اساس صورت‌بندی‌ی دیگری از سنت ایرانی و پیشااسلامی است که بیش‌تر از سودای مسلمانان از سر ایستاده‌گی در برابر مهاجمان مسلمان برخواسته است. (از این هم نمی‌توان و نباید به این نتیجه‌ی بی‌بنیاد رسید که صورت‌های دیگر اسلام اصیل‌تر و بی‌مسأله‌تر هستند. "پاک دینی" همیشه از خود دین ویران‌گرتر است.)

در این چشم انداز نقد اسلام تاریخی (می‌گویم اسلام تاریخی تا تاکید کنم هیچ چیزی غیر از اسلام تاریخی وجود ندارد) در هر خوانشی همچون بنار و علتی که بتواند انحطاط را در ایران توزیع دهد، ناتمام و ناکام خواهد ماند. باید تیزی ی نقد را بیش‌تر و چاقوی جراحی را پیش‌تر فرو کنیم.

نقد اسلام همچون آسیبی که به دین‌خویی، ناپرسایی و نااندیشی می‌انجامد و در نتیجه به انحطاط، در بهترین صورت‌بندی در نوشته‌های بسیار دل‌چسب آرامش دوست‌دار دیده می‌شود. با این همه، آنچه آرامش دوست‌دار می‌گوید بیش از اندازه ذات‌گراست که بتواند درست باشد و به سرچشمه‌های انحطاط در ایران نزدیک شود. چندان دشوار نیست که بخواهیم و بتوانیم به دلایل الهیاتی، تاریخی، مذهبی و حتا سیاسی نشان دهیم که اسلام ایرانی و شیعه‌گری در ایران تلاشی بوده است برای بازسازی و بازتولید سنت پیشااسلامی در قامت فاتحان جدید (و مگر غیر از این هم ممکن است)؛ در نتیجه عجیب نخواهد بود که ادعا کنیم ریشه‌های انحطاط در ایران عمیق‌تر از ۱۴۰۰ سال است!

همچنان که خود دوست‌دار در جایی توضیح می‌دهد «دین‌خویی» امری دینی و حتا اسلامی نیست. می‌توان مسلمان و حتا مومن نبود، اما همچنان دین‌خو بود؛ و از پرسیدن و اندیشیدن در معنای عمیق کلمه سرباز زد. دین‌خویی آسیبی است که از سنت ریشه می‌گیرد و تنها به سنت ایرانی هم مربوط و محدود نیست. سنت در جان خود با تغییر و تحول مسأله دارد. سنت همه‌ی پرسش‌ها را در "درخشش‌های تیره" ی خود پاسخ گفته است. سنت با هر اندیشیدن و پرسیدنی که اصیل باشد و سر

و سودای تغییر و عبور از دگماهای آن را داشته باشد، دشمن است. زیرا تغییر و تحول مهم‌ترین مساله‌ی سنت‌ها بوده است و مقابله با آن اهتمام اصلی هر سنتی است. (راه حل افلاطون برای ایستادندن تاریخ و کم کردن فاصله‌ها از نسخه‌های ایدال ممکن است حالا ابلهانه به نظر برسد، اما دو هزاره طول کشید، تا کسانی شهادت خندیدن به آن‌ها را پیدا کنند و چراغی تازه برافروزند.)

هزاره‌ها تجربه، درد، لذت، شکوه، شکست و پیروزی اثبات شده است تا سنت‌ها ی ستبری همانند سنت ایرانی بالا آمده است. در نتیجه عجیب نیست اگر در جهانی که مناسبات سیاسی همانند مناسبات فیزیکی و زیست درک نمی‌شد، هسته‌ی سخت سنت در راستای آن قوانین شکل گرفته باشد. به زبان دیگر سنت‌ها هم همانند یاخته‌های زیستی برآمد انتخاب‌ها ی طبیعی (و تاریخی و جمعی) هستند؛ یعنی حفظ سنت همیشه اولویت اول هر سنتی است. سنت‌ها در نبود سیاست‌ها و راهبردها ی امنیتی که امروزه هر ملت/دولت مدرنی برای خود دارد، همانند یاخته‌های حیاتی خودایستا و هموستاتیک بوده‌اند، و هنوز هم هستند.

در این چشم‌انداز آنچه "امتناع تفکر در فرهنگ دینی" خوانده می‌شود از یک زاویه یک بدفهمی بزرگ است و باید به امتناع تفکر (و اگر دقیق‌تر بخواهم بگویم امتناع نوزایی) در سنت دگر دیسی کند. چه ادیان به طور چیره در نام‌ها و نشانه‌ها فشرده می‌شوند! یعنی ادیان اگر شوندها (دلایل) و بنارها (علل) ی آن فراهم باشد به آسانی می‌توانند با حفظ نام‌ها و نشانه‌ها از اساس منحول شوند. و این درست همان کاری است که ادیان در طول سده‌ها و هزاره‌ها می‌کنند و کرده‌اند تا جاودانه شوند. (۵) اما سنت‌ها به کلی دیگر هستند! سنت در برابر به آسانی می‌تواند با تغییر نام‌ها و نشانه‌ها کنار بیاید تا کارکرد خود را ادامه دهد. به زبان دیگر، در سنت کارکرد اهمیت دارد، اما در دین نام‌ها و نشانه‌ها! از همین روست که ادیان به آسانی در گذر زمان به ضرب زور واقعیت‌ها ی تازه تهی می‌شوند، یا مدلول‌ها ی دیگری می‌پذیرند. سنت اما در طول زمان پوستین عوض می‌کند و آنچه دارد و برای تعادل خود و بالانس اجتماع لازم می‌داند را به آسانی (حتا اگر لازم باشد) در پوستین نام‌ها ی جدید می‌پوشاند و در کالبد فاتحان تازه می‌ریزد.

برای سنت پایداری فعال، و تعادل دینامیک اهمیت دارد. یعنی در همان حال که همه چیز در حال تغییر است، هیچ تغییری نباید بالانس جامعه را به هم بریزد. این هموستازی و هم‌ایستایی هسته‌ی سخت سنت است. و همانند یاخته‌های زنده به مجموعه‌ای از بازخوردها ی مثبت و منفی سوار است تا بتواند هر انحرافی را به محدوده‌ی تعادل و ست‌پوینت‌ها ی مطلوب بازگرداند.

برای سنت‌ها همانند افراد آسان‌تر است از یک دین به دینی دیگر بگوچند! اما بیرون آمدن از پهنه‌ی سنت همانند بی‌دینی است! و دشوارتر. هر چند سنت اگر لازم باشد با بی‌دینی هم به آسانی کنار می‌آید، اگر و تنها اگر بتواند از بی‌دینی هم دینی تازه بترشد. به زبان دیگر، تفکر در هم سنت و هم در ادیان وجود دارد، اما خط قرمزهایی هستند که نباید از آن‌ها عبور کرد. با همه‌ی در هم‌آمیزی و هم‌پوشانی که در ادیان و سنت‌ها دیده می‌شود، هنوز هستند چیزهایی که این دو را از هم جدا می‌کند. در سنت برآمد هر تفکری باید محدود به حفظ ثبات و تعادل جامعه باشد؛ در ادیان اما حفظ نام‌ها و نشانه‌ها اهمیت به مراتب بیش‌تری دارند. (۶)

تفکر اگر اصیل و شاهدبنیاد باشد هم در پهنه‌ی سنت‌ها و هم در پهنه‌ی ادیان (اگر صورت‌بندی دیگری از سنت باشد) ممتنع و ممنوع است. یعنی متفکر نمی‌تواند و نباید به شواهد و نتایجی که از تحلیل آن‌ها به دست می‌آید، وفادار بماند؛ و راه و آماج اندیشه و اندیشه‌ورزی پیش‌تر رقم خورده است. به زبان دیگر ما در پهنه‌ی سنت‌ها (و خوانش‌ها ی سنتی از ادیان) با امتناع نوزایی روبه‌رو هستیم! با این تفاوت که سنت‌ها اگر لازم باشد و زور بازی‌گران تازه زیاد، به تغییر نام‌ها و نشانه‌ها و دال‌ها و ادیان به تغییر محتواها، توضیح‌ها و مدلول‌ها خطر می‌کنند.

در سنت داشتن جهان‌بینی و انسان‌شناسی که از دل استوره‌ها و افسانه‌ها برآمده‌اند، اهمیت بسیار دارد؛ و توضیح جهان و سرنوشت آدمی در جهت حفظ ثبات اجتماعی و تاریخی کارکرد اصلی آن‌ها است. آن‌ها توزیع قدرت، آزادی، شان و ثروت و توضیح وضع موجود و مطلوب را ممکن می‌کنند.

به عنوان نمونه در سنت ایرانی نبرد وجودی و همیشه‌گی‌ی خیر و شر و وسواس نیک و بد، اهمیت بنیانی دارد. چنین پنداری ساکنان سنت را برای همراهی و همسویی با سنت و آنچه خیر سنت در آن است، مهیا می‌کند. چندان اهمیت ندارد آن را اهورامزدا و اهریمن بنامیم یا الله و شیطان.

عزاداری کردن در سنت ایرانی کارکرد دارد و برای تصعید روان اجتماع، فرافکنی جمعی، و تجدید عهد با نمادها لازم است. چندان اهمیت ندارد این عزاداری برای سیاوش باشد یا برای حسین ابن علی. در نتیجه عجیب نیست وقتی آخوندها ی زرتشتی حاکم هستند سیاوشون تکرار می‌شود و وقتی آخوندها ی شیعه دهه ی عاشورا.

بر همین شوند در سنت ایرانی فرهنگ انتظار اهمیت دارد نه کسی که منتظر آن هستیم! تقویم اهمیت دارد، اسلامی و شاهنشاهی بودن آن را فاتحان تعیین می‌کنند.

داشتن قهرمان‌ها ی ملی مهم است، اما این که این لباس را به چه کسی ببوشانیم به پسند فاتحان و شاعران آن‌ها باز می‌گردد؛ و چندان عجیب نیست اگر فرودسی رستم را انتخاب می‌کند و شهریار علی را.

سنت بر ادیان چیره است؛ و همین چیره‌گی است که مومنان را بسته به جای‌گاهی که در سنت دارند، دسته دسته می‌کند. در ادیان ابزارها ی بسیاری همانند ترجمه، تفسیر، تحریف و راه‌ها ی بی‌شماری همانند بازسازی، احیاگری، بنیادگرایی، اصول‌گرایی و نواندیشی در کار هستند تا از نام‌ها و نشانه‌ها و دال‌ها ی آشنا حرف‌ها و مدلول‌ها ی تازه بیرون بکشند، تا (در بهترین حالت) راه متدینان را به جهان‌ها ی جدید و نیازها ی تازه بکشایند، یا (در بدترین حالت) مکیدن خون مومنان همچنان ادامه یابد. نسبت مومنان به ادیان با سنت بازتاب جای‌گاه آنان در جهان‌ها ی جدید و ابزاری است که به کار می‌گیرند.

جن سنت تغییر و تحول است و بسم‌الله آن ثبات. اما ثبات همیشه امری نسبی بوده است! حنا پیش از توضیح "نسبیت عمومی".

همه چیز در حال تغییر و تحول است؛ در نتیجه عجیب نیست اگر انسان سنتی لبریز از دل‌هره و سرریز از اضطراب باشد. برای چنین انسانی یافتن تکیه‌گاهی که بتواند بر فراز آن بایستد و از دل‌هره ی تغییر و اضطراب حرکت در امان بماند، همچون مساله‌ای بنیادین است. مدنیت (در پارادایم سنت) تا حد بسیاری از یافتن راهی به رهایی از این دل‌هره‌ها و اضطراب‌ها ی وجودی (و حنا زیستی) آب می‌خورد. مدنیت (در مفهوم لغوی خود) هم راه و هم برآمد این جست‌وجوی جان‌گاه است. نام‌ها، نشانه‌ها، خطوط، تصاویر، کتیبه‌ها، مجسمه‌ها، رسم‌ها، آداب، تقویم‌ها، استوره‌ها، کتاب‌ها، ادیان، معابد، و ... همه و همه فرسنگ‌ها و بازتاب این جست‌وجوی بی‌پایان و آرامش بخش هستند. در پارادایم سنت این ثبات و آرامش تا مرتبه ی بنیانی‌ترین ارزش‌ها هم درک و هم ستوده می‌شود. چنین جست‌وجویی است که در فلسفه افلاطون و الهیات سامی به نتیجه می‌نشیند و تا دو هزار سال بر ذهن و زبان آدمی حکم می‌راند. هر تلاشی برای تلاشی آن‌ها بسیار خطرناک انگاشته می‌شود و اشد مجازات برای آن در نظر گرفته می‌شود.

در ایران امروز تلاش‌هایی برای برون شد از سلطه و سیطره اسلام سیاسی و حنا اسلام دیده می‌شود؛ اما شوربختانه سنت هنوز بسیار ستبر و استوار است و حنا نقد آن هم کمتر تحمل می‌شود. در نبود خودآگاهی به سنت و نگاه انتقادی به آن هر تلاشی برای گذار از انحطاط ناکام و ناتمام خواهد ماند. حنا عبور از اسلام سیاسی و نکیت جمهوری اسلامی هم در غیبت نقد سنت به رواج ابتدال‌هایی همانند عرفان، معنویت، اخلاق، ملی‌گرایی، باستان‌گرایی، قوم‌گرایی، سیاست‌ها ی هویتی و چیزهایی از این دست می‌رسد، که چیزی نیستند مگر بازتولید سنت.

مدرنیته به نوعی خروج از این راه‌ها ی مالوف و تغییر این چشم‌اندازها ی دل‌ربا است؛ و در نتیجه اصلن عجیب نیست اگر برای سنت و مردمان سنتی دردناک و دل‌هره‌آفرین باشد. هر چه سنت عمیق‌تر، دل‌هره‌ها بیشتر؛ و هر چه دل‌هره‌ها بیشتر، ایستادگی جدی‌تر و خون‌بارتر. نباید بگذاریم این واژه‌ها ی قشنگ و خون‌گرم (عرفان، معنویت، اخلاق، ملی‌گرایی، باستان‌گرایی، قوم‌گرایی، هویت‌گرایی) هوش از سر مان ببرد و عقلمان را (اگر هنوز چیزی به‌نام عقل سنت برای‌مان گذاشته باشد) تعطیل کند. برای گذار از انحطاط باید از سنت عبور کرد و از همه ی سنت هم عبور باید کرد.

اگر پیدایش مدنیت را به میان‌رودان در شرق‌میانه، سومریان، کلدانیان، بابلیان و ... نسبت دهیم، آن‌گا شاید بتوانیم قدرت سنت را در ممانعت از تغییر در این مناطق بهتر و آسان‌تر درک کنیم. چنین نگاهی می‌تواند چشم‌انداز تازه‌ای در مطالعات انحطاط در ایران و موانع توسعه‌نیافته‌گی در منطقه ی شرق‌میانه باز کند.

آشکار است که هیچ ذاتی در هیچ مجموعه‌ای دیده نمی‌شود. هیچ ژن بد یا خوبی در میان نیست. برای درک مناسب‌تر انحطاط باید به میم‌ها (۷) ی خوب و بد فکر کنیم. میم‌هایی که در برخی از سنت‌ها و فرهنگ‌ها کم‌زورتر و در برخی دیگر پرزورتر هستند. میم‌هایی که شانس توسعه را رقم زده‌اند.

مذهب قدرت‌مندترین و در همان حال عوامانه‌ترین صورت‌بندی سنت است؛ اما تنها صورت‌بندی آن نیست. این زالو در اشکال گوناگونی به جان و کالبد این ملت افتاده است و از آن تغذیه می‌کند.

سنت در جان خود با تغییر مخالف است؛ در نتیجه همه ی هم خود را می‌گذارد برای مقابله با آن اگر بتواند، انکار آن اگر نتواند و توجیه و توضیح کم اهمیت بودن آن اگر بر او تحمیل شود. سنت حتماً وقتی به ظاهر شکست خورده است از پا نمی‌نشیند! در اولین فرصت، لباس خود را پیدا و پنهان در قامت خصم خود و فاتح جدید می‌نشانند تا آب رفته را به جوی باز گردانند.

شگرد اصلی سنت آن است که ادعاها، سرنام‌ها و چشم‌اندازهایی را پرداخته است و عرضه می‌کند که نه تنها آن‌ها اصیل، بنیادی و استوار می‌داند که آن‌ها را همانند سنج‌های از اصالت، بنیاد و ثبات و استواری در فرایند پردازش اطلاعات تازه به‌کار می‌برد؛ و در نتیجه با بازگشت به آن‌ها ایمان خود را به ثبات در هر لحظه تازه و تجدید می‌کند. سنت به انکار و مقابله با تغییر مانده است و می‌ماند. سنت تکاپویی بی‌وقفه برای بازگشت به ست‌پوینت‌ها ی آرامش‌بخش خود است. در سنت ما با امتناع امتناع خودپایی، خودبسنده‌گی و خودبنیادی و آزادی ربه‌رو هستیم. ما گرفتار امتناع تفکر و نوزایی هستیم.

مدرنیته اما یک چشم‌انداز به‌کلی تازه و دیگر به مساله ی تغییر و تحول است! در این پارادایم باید با تغییر و تحول کنار آمد. آن را باید به رسمت شناخت و محترم دید و پاس‌داشت.

مدرنیته بیرون آمدن از سنت است.

#### پانویس‌ها

- ۱- برای پی‌گیری این مطلب رک به: "[از برهان لطف تا بحران لطف](#)" از همین قلم. کرمی، اکبر، از بحران لطف تا بحران لطف، وبگاه اخبار روز، ۱۹ تیر ۱۳۹۳
- ۲- زالوی بهمن یادآور حکایت دردناکی است که عباس کیارستمی را فیلم‌ساز جشن‌واره‌ای می‌خواند؛ شوربختانه انگار واقعیت دارد؛ همه ی آن شعرها و شورها و شعورها در سایه ی بلند زالو کاذب و ساخته‌گی به نظر می‌رسند! او انگار همه ی ما را فریب داده است. او گوشه‌ای از فرهنگ چندمندی (مولتی‌کانتسکچوال) ایرانی را به نمایش گذاشته است؛ فرهنگی که برای خودنمایی در متن‌ها ی پیدا و "بیرونی" و پترین خود را آباد نشان می‌دهد، اما در متن‌ها ی ناپیدا و "اندرونی" بی‌داد می‌کند. شوربختانه نام‌ها ی بسیاری در میان هنرمندان و اهل فرهنگ دیده می‌شوند که اگر حساب و کتابی باشد به آسانی به لیست‌هایی از این دست سقوط می‌کنند.
- ۳- گونه ی سمت راست بهمن در قسمتی از اعترافات اجباری خود، وقتی به طرف پدرش نگاه می‌کند کیود است؛ و می‌تواند اشاره و نشانه‌ای آشکار به آزار فیزیکی او هم باشد.
- ۴- تصمیم گرفتن برای نوشتن این سطور چندان ساده نبود؛ حتماً از کار دختران و زنانی که به جنبش «می‌تو» یا «من‌هم» پیوستند دش‌وارتر بود؛ و این از یک طرف اهمیت گشودن این تاریخ‌خانه را نشان می‌دهد و از طرف دیگر اهمیت این تاریخ‌خانه را در امکان ادامه ی کار سنت. به زبان دیگر برای برانداختن سنت استبداد و استبداد سنت مهم‌ترین حلقه، پنهان‌ترین حلقه است. این که در این تاریخ‌خانه کودکان، دختران، زنان، اقلیت‌ها ی رنگارنگ و گروه‌ها ی آسیب‌پذیر به آسانی و با آسودگی قربانی می‌شوند، چندان عجیب نیست! آنچه عجیب است و به مغز کمتر کسی می‌رسد آن است که مردان (همه ی مردان) هم قربانی این سیستم هستند. هیچ کس از شر زالو ی مردسالاری در امان نیست! مردسالاری و نظام‌ها ی برآمده از آن نوعی هیچ‌ستان هستند.
- این نوشته ادای دینی است به همه ی دوستان دوره ی کودکی‌ام (به ویژه مهدی) که کم‌وبیش همانند من بودند و در حلبی‌آبادها ی فرهنگی قد کشیدیم.
- ۵- این نکته را پیش‌تر در سرنام دین "[در کمند عقلا نیت](#)" کاویده‌ام. رک به: کرمی، اکبر، وبگاه گویانیوز، دین در کمند عقلا نیت، ۱۱ آویل ۲۰۰۵

۶- وقتی به عنوان نمونه نواندیشی دینی سر از معنویت و عرفان درمی‌آورد؛ یا نقد اسلام سیاسی و جمهوری اسلامی به زرتشتی‌گری و ناسیونالیزم و باستان‌گرایی می‌رسد؛ و از نقد نقض حقوق بشر و ستایش حقوق اقوام و زبان مادری به مرتبه‌ی سیاست‌ها ی رنگارنگ هویتی کشیده می‌شویم، پای سنت در میان است. به زبان دیگر همه ی این بازی‌گران گرفتار بازی سنت هستند و چیزی بیش از بازتولید سنت و بازگشت به ست‌پوینت‌ها ی آن در کارنامه ی آن‌ها نخواهد ماند.

۷- Memes.

میم‌ها پدیده‌هایی هستند همانند ژن‌ها، اما آن‌ها نه با ملکول‌ها ی حیاتی دی‌ان‌ای و آران‌ای که با داستان‌ها، مثل‌ها، سنت‌ها، آداب و رسوم، مناسک مذهبی و سنتی و حتا نام‌ها و عبارت‌ها ی ساده ی زبانی از یک نسل به نسل بعد منتقل می‌شوند. این اصطلاح را اولین بار ریچارد داوکینز در کتاب "ژن خودخواه" توضیح داده است.